





اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فرہشت کو لکھنے موجود ہے اور فرہشت مطول کی سبکی ہر ایک شائقین کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ اور ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معانی و اثرات کے پتہ قریب بھی اتران ہے اس کتاب کے پیش ترچ کے تین صفحہ سادہ میں کتب قواعد فارسی و ترکی و کتب سیر و وضع و اخفیہ و کتب ورس و ہندیان و کتب منشیات و راج کو لکھتے ہیں تاکہ جس فن کو پسند کریں اس فن کی اور جو کتب جوہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتاب قواعد فارسی

صفت و خواص این مغز را در سر و منی اور  
قا. فی کما بیان ہے از تصنیفات شاری۔  
اصول حسد شریعہ۔ از سنی که قواعد سے  
مصدقہ ہو لکھی ہو (دراوی)۔

از این کتاب در این شهر در کتابخانه  
توسعه یافته و در این شهر از کتابخانه  
بازرسی شده و در این شهر از کتابخانه  
اخلاق و اخلاق در این شهر از کتابخانه

حسنه الحق الباطن  
بين مصنفه مولوى شمس الدين  
عزتر المصنفه مولوى عزتر المصنفه مولوى  
ناصر الصبيان  
ناصر الصبيان  
ناصر الصبيان

تو اعدت از من و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو  
 و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو  
 و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو  
 و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو و منمیش از تو

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

۲۱

نظر شد خان ببادرخوری پیشدار ملک نظام نے  
تصفیہ مایا کہ جسکی فراولت و باسانی قوت کلم  
زبان کی کی پستی و گردان و صیر و کف و ...

میں نے اس شخص کو نام سے یہ ایک  
مذہبی شخص تھا اور وہ ایک  
بڑا بہادری والا تھا۔

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



والمصطفیٰ خاتم الانبیاء  
صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

مکملہ نمبر ۱۷  
آرامش علیا  
شهر سردارو





[illegible]

و منقح الخطی این لفظ  
 کلمه قدرت است که  
 در سید فخریه کار  
 نویسی این لفظ قدرند کار  
 کرده اند و این قدر  
 لفظی قدرند و این قدر  
 فیضی از این قدر  
 و در این قدر  
 کلمه قدرند

چنانچه موسی مرکبست از موسی که زبان سرمانی اول معنی تابوت و ثانی معنی است  
 چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در میان نیل یافته بودند بدین اهم  
 مسئله شدند بدین قول استدلال بدین لفظی شود حافظ گوید بیت بیاه و کفر  
 که تا سحر که حشر بی زول بر هم مول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود بر آنرا باشد  
 چون دلا و جاناکه در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت بیاه و کفر  
 عاجز نو از به جهان را جان و جان اچاره سازد و بر اکثر چون خوشا و بسا و بد  
 بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار و بر افاده معنی اهم فاعل چون کوشا و بیوشا  
 و وانا و پینا و گدا معنی کوشنده و بیوشنده و داننده و بیننده و گدا و کنده گاهی افاده معنی  
 مصدک کند چون فراخا و زرقا و درازا و پینا یعنی فراخ بودن و زرقا بودن و پینا بودن  
 و پینا بودن و گاهی افاده معنی ضمیر کند چون ملا و امعا و معنی ملا و معنی امعا و معنی  
 و گاهی محض بر آنست معین لفظ آید چنانچه گفته و رفتا و در ویشیا و سلطانیا یعنی گفتا  
 و در ویشیا و سلطانیا خاقانی گوید بیت بد سلطانیا کورا بود رخ و آن شوی به خوشا  
 و در ویشیا کورا بود عیش تن آسانی به خواجہ حافظ گوید بیت خوبان پاریسی کو بخشندگان  
 عمر اند به ساقی تبه بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا و تنگ فغانیکه از مذاق قاصر  
 بهره ندارند پارسا را یعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط معنی

در معنی دین و معنی دین  
 نوشته که زبان سرمانی اول معنی تابوت و ثانی معنی است  
 ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در میان نیل یافته بودند بدین اهم  
 مسئله شدند بدین قول استدلال بدین لفظی شود حافظ گوید بیت بیاه و کفر  
 که تا سحر که حشر بی زول بر هم مول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود بر آنرا باشد  
 چون دلا و جاناکه در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت بیاه و کفر  
 عاجز نو از به جهان را جان و جان اچاره سازد و بر اکثر چون خوشا و بسا و بد  
 بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار و بر افاده معنی اهم فاعل چون کوشا و بیوشا  
 و وانا و پینا و گدا معنی کوشنده و بیوشنده و داننده و بیننده و گدا و کنده گاهی افاده معنی  
 مصدک کند چون فراخا و زرقا و درازا و پینا یعنی فراخ بودن و زرقا بودن و پینا بودن  
 و پینا بودن و گاهی افاده معنی ضمیر کند چون ملا و امعا و معنی ملا و معنی امعا و معنی  
 و گاهی محض بر آنست معین لفظ آید چنانچه گفته و رفتا و در ویشیا و سلطانیا یعنی گفتا  
 و در ویشیا و سلطانیا خاقانی گوید بیت بد سلطانیا کورا بود رخ و آن شوی به خوشا  
 و در ویشیا کورا بود عیش تن آسانی به خواجہ حافظ گوید بیت خوبان پاریسی کو بخشندگان  
 عمر اند به ساقی تبه بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا و تنگ فغانیکه از مذاق قاصر  
 بهره ندارند پارسا را یعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط معنی

ثانی باول نظر علیا خط بیت لاحق بیت اگر سطر به ریضان این غمر خوش نهاده  
 و در قص و حالت آرد پیران یار سارا به مستانه تکرار قافیه میشود و فساد این را بل  
 پوشیده نیست و گاهی در آخر مندرج و بلامراده باشد برای مدح و ستودن چنانچه در لغت و  
 قولم وافرید از عشق وافرید و کارم یکی شوق نگار افتاد اگر او پیش گشته دارد  
 و درین عشق هر چه یاد ابادا و دور بعضی جا افتاده معنی قسم میکنند چون حقا و ربانی  
 قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای هر محقق واقع شود و آنرا خوانند  
 غلط است لیکن در نوشتن بالفت باید نوشت چون سر کا و خجکا و قوا و نیز الف که  
 و آخر کلمه علامه هندی واقع شود و آنرا بالفت باید نوشت و بعضی بر آنند که اگر ابراهیم  
 باید نوشت چون سوانا و کلیان نام قره که سبب سوانه و کلیان گویند و تحقیق آنست که  
 اسرار حال را بالفت و اعلام و اخراجات را با با باید نوشت چون پراگ و کرا و پرا و سوانه و کلیان  
 و بدل بدل شود چون باین بدین بیا چون ارمان ویرانان و اکدش و یکدش  
 و دو تخمه از آدمی و غیره که آنرا و یکم ترکی و مولد لغوی و دور که بفار گویند بنیامین گویند  
 چند بنیامین که نه گس بی می از تاثیر شان میکنند می و مخموری چو چشم یکیشان و چون  
 و میان دو کلمه واقع شود و با اتصال معنی کلمه اول باشد معنی کلمه ثانی چون و در شاد  
 و لبالب و مال مال یعنی دوش بر دوش لب لب مال باین معنی رنگارنگ گوناگون و دوا و

۱۰  
 با کمال از تاثیر و ادبی  
 و انصاف و در حدیث و لغت  
 و بنیان و در لغت و ادبی  
 ۱۱  
 نام و در حدیث و لغت  
 ۱۲  
 فتنه و در حدیث و لغت  
 ۱۳  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۴  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۵  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۶  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۷  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۸  
 و در حدیث و لغت  
 ۱۹  
 و در حدیث و لغت  
 ۲۰  
 و در حدیث و لغت

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





[illegible][illegible][illegible]

باقبال تو در عالم نیست بکیرم که غمت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کرده کم  
 غم فخر نیست فطامی گوید مصحح گفت با من فروش باغت را یعنی باغ خود را  
 و بدل بدل شود چون زر زشت در زشت و بت و بد و بت و بد و فطامی گوید بیت  
 گری که از تو و از برگ تو در صلوا و ابریشم آورده و سود و همچنین کت خدا که خدا  
 و کت بانو که بانو در آخر کلمات را اندک هم چون گوش گوشت و بالش و بالش  
 فراموش و فرشت قدسی گوید بیت زبانش کرد پاسخ ز فرشت نهاد از مردی  
 بر ویده بگشت و از همین قبیل است و تشر و تشر سنائی گوید بیت چندی  
 بس چو و تشر و کار که تو در آردن ستمکاری و عسجری گوید بیت دست فلک  
 و تشر بیت نیست و کار و زور و شان پست نیست و است ایچ و در قریه  
 و در ترکی مستعمل چنانچه گشت اما اغریث نام برادر و فرسیان ترکیست  
 و گریه شرف یکاف فارسی و تار ثناء و قوانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ و شنگ که  
 یعنی بیت که اصل تنگ بتا و فغ بفا و ده ج گاهی برای عربی بدل شود چون جید  
 و ز و گویی بسیار خواری و چو ز و چو چو معنی بجه مرغ که بعربی فغ گوید ابو شکر گوید  
 بیت ز ویدار خیز و هم آبر و ز چشم است گویند ز و دیگو و وزای فارسی چون  
 کج و کتر و بشین معنی چون کاج و کاش و کاف فارسی چون شیش و شیش و شیش و شیش

و تشر بیت نیست و کار و زور و شان پست نیست و است ایچ و در قریه  
 و در ترکی مستعمل چنانچه گشت اما اغریث نام برادر و فرسیان ترکیست  
 و گریه شرف یکاف فارسی و تار ثناء و قوانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ و شنگ که  
 یعنی بیت که اصل تنگ بتا و فغ بفا و ده ج گاهی برای عربی بدل شود چون جید  
 و ز و گویی بسیار خواری و چو ز و چو چو معنی بجه مرغ که بعربی فغ گوید ابو شکر گوید  
 بیت ز ویدار خیز و هم آبر و ز چشم است گویند ز و دیگو و وزای فارسی چون  
 کج و کتر و بشین معنی چون کاج و کاش و کاف فارسی چون شیش و شیش و شیش و شیش

بر آفرین کار و قافله بی مال کن چون از روزید و کند و گاهی بتبادل شود چون خاک و  
 زاده شدی بنیاد از و شود و شوات یعنی باد و زرد و زردت یعنی غله معروف که مله است  
 جوار و جوهر گویند احق گوید بیت خشکی نان زرت و سر و جوهر هر دو دایم و گر  
 مگوشت شود و گو گوید بیت پیش سرخ قافله هست تو به سرخه صبح از زن زرد و  
 و نبال جبهه چون آید و آفرینی آتش و نام در برابر هم خلیل اند علی بنیاد علیه  
 و السلام تعلیم بنیاد یعنی شرب حکیم سالی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست به  
 مایه او ز آب و نیست به نوا به حافظ گوید بیت سپید شود که آمد به او سپید  
 وظیفه کرد سپید و خوش گل است و غنچه در آفرین و قاسمی از زوال بدین ضابطه متباد  
 کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن بود و نه خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا غلط  
 به پیغمبر خوانند و خواه نصیر گوید رباعی آنانکه بجا سخن میزنند در معرض دال  
 دال را بنشانند به ما قبل وی از ساکن به بر آید و دال است و اگر نه دال به هم خوانند  
 رنگهای به هم بدل شود خواه دال اول چون شروع و لوح بالضم یعنی گویا به یک بیان بود یا  
 یافت زشت بهرام گوید بیت شروع زرد و شست لوح که در بیت پارکین همچو رخ زرد  
 نراه و زینان و ناله و خواه و آفرین کجا و کجا چال بی سبب خست غله و چنان چنان معنی  
 و دخت سرخ و ریچا و ریچال معنی بچار فخری گوید بیت ترک زانو و دشت درین فتن بار

در آفرین کار و قافله بی مال کن چون از روزید و کند و گاهی بتبادل شود چون خاک و  
 زاده شدی بنیاد از و شود و شوات یعنی باد و زرد و زردت یعنی غله معروف که مله است  
 جوار و جوهر گویند احق گوید بیت خشکی نان زرت و سر و جوهر هر دو دایم و گر  
 مگوشت شود و گو گوید بیت پیش سرخ قافله هست تو به سرخه صبح از زن زرد و  
 و نبال جبهه چون آید و آفرینی آتش و نام در برابر هم خلیل اند علی بنیاد علیه  
 و السلام تعلیم بنیاد یعنی شرب حکیم سالی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست به  
 مایه او ز آب و نیست به نوا به حافظ گوید بیت سپید شود که آمد به او سپید  
 وظیفه کرد سپید و خوش گل است و غنچه در آفرین و قاسمی از زوال بدین ضابطه متباد  
 کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن بود و نه خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا غلط  
 به پیغمبر خوانند و خواه نصیر گوید رباعی آنانکه بجا سخن میزنند در معرض دال  
 دال را بنشانند به ما قبل وی از ساکن به بر آید و دال است و اگر نه دال به هم خوانند  
 رنگهای به هم بدل شود خواه دال اول چون شروع و لوح بالضم یعنی گویا به یک بیان بود یا  
 یافت زشت بهرام گوید بیت شروع زرد و شست لوح که در بیت پارکین همچو رخ زرد  
 نراه و زینان و ناله و خواه و آفرین کجا و کجا چال بی سبب خست غله و چنان چنان معنی  
 و دخت سرخ و ریچا و ریچال معنی بچار فخری گوید بیت ترک زانو و دشت درین فتن بار

در آفرین کار و قافله بی مال کن چون از روزید و کند و گاهی بتبادل شود چون خاک و  
 زاده شدی بنیاد از و شود و شوات یعنی باد و زرد و زردت یعنی غله معروف که مله است  
 جوار و جوهر گویند احق گوید بیت خشکی نان زرت و سر و جوهر هر دو دایم و گر  
 مگوشت شود و گو گوید بیت پیش سرخ قافله هست تو به سرخه صبح از زن زرد و  
 و نبال جبهه چون آید و آفرینی آتش و نام در برابر هم خلیل اند علی بنیاد علیه  
 و السلام تعلیم بنیاد یعنی شرب حکیم سالی گوید بیت دایه او را بود که مادر نیست به  
 مایه او ز آب و نیست به نوا به حافظ گوید بیت سپید شود که آمد به او سپید  
 وظیفه کرد سپید و خوش گل است و غنچه در آفرین و قاسمی از زوال بدین ضابطه متباد  
 کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن بود و نه خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا غلط  
 به پیغمبر خوانند و خواه نصیر گوید رباعی آنانکه بجا سخن میزنند در معرض دال  
 دال را بنشانند به ما قبل وی از ساکن به بر آید و دال است و اگر نه دال به هم خوانند  
 رنگهای به هم بدل شود خواه دال اول چون شروع و لوح بالضم یعنی گویا به یک بیان بود یا  
 یافت زشت بهرام گوید بیت شروع زرد و شست لوح که در بیت پارکین همچو رخ زرد  
 نراه و زینان و ناله و خواه و آفرین کجا و کجا چال بی سبب خست غله و چنان چنان معنی  
 و دخت سرخ و ریچا و ریچال معنی بچار فخری گوید بیت ترک زانو و دشت درین فتن بار









و برای علت چنانچه فلان راز و رم که مفسد بود و بر آن تفسیر چنانچه دیدیم هر که در  
همراه تو نمود و معنی هر که سود گوید **میت** و اگر کشور یا او نبیند **خواب** هر که در اول  
اول کشور **خواب** یعنی هر که در آن و برای معاجات یعنی ناگاه عزیزی گوید **میت**  
هر سوخته جانی که بیشتر و آید به گریغ که باست که با بال و پیر آید یعنی یکا یکا بال و پیر  
آید و برای استقامت و آن بر ششم است انگاری که مقصود از وقتی مضمون  
کلام باشد غنیت گوید **میت** که سیکوید که بجز هم سفرست بقتل عاشق سیکوید  
که **میت** و تقریر یک غرض از واژات و تقریر مطاب باشد انوری گوید **میت**  
که بر فرد و در باید او مطلع صبح که بر فرد و در شب بصدح شفق و آن بار که در  
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و بر آن تصفی  
اکثر برای تحقیر و امانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و همان وقتی برای تعظیم  
بشترک و خوشترک و گاهی برای ترخیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص دست که  
در آخر بعضی کلمات را اندکنند چون ز لوز لوک معنی کر سیکه از بدن آدمی خون می مکد  
و بعضی سپس را نیز گویند و در گوشت گوشت معنی کرایس و پشت و پشتوک معنی طائر معروف  
که پشت و درم او سیاه و سیاه سپید و منقارش سرخ و در صفق خانه آشیانه می سازد و آنرا  
پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید **میت** بقصر چاهش از بهر رنگ کند

[illegible]

از شش پسر <sup>عنه</sup> گایک <sup>که</sup> دو گاهی بخوابد شود چون شاما که پیش از این معنی میدهند زبان  
و نهیم <sup>عنه</sup> یعنی جامه کوچکی که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاما که نیز گویند  
یعنی چون که گاو و گاوینی گاو و گاوینی از دم در پیچم سازند انوری گوید بیت پانک  
نهیست و گز گاو و گز گاو <sup>عنه</sup> سرین <sup>عنه</sup> بهای طلعت <sup>عنه</sup> غنما <sup>عنه</sup> شکوه <sup>عنه</sup> طوطی <sup>عنه</sup> بر بهم از دست  
بیت و شش <sup>عنه</sup> چون دم که گاو گشته <sup>عنه</sup> سرین <sup>عنه</sup> مانند <sup>عنه</sup> شاخ <sup>عنه</sup> گاو گشته <sup>عنه</sup> بگ <sup>عنه</sup> از بخت  
در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین مجریدل شود چون گاوله و غلوله و  
گاو و غاو و گایوار و غایوار و بدال خون آونگ و آوند معنی رسیانی که از آن خست  
انگور و تر آن آونگ که بهنش <sup>عنه</sup> الگنی <sup>عنه</sup> گویند و آونگ و آوند معنی سختل برابدل شود  
چون زو و زو و معنی سپس <sup>عنه</sup> هم چون در آخر واقع شود بجای ضمیر مکرر فروع <sup>عنه</sup> فصل  
چون گفتم در دم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول  
چون گفتم در دم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول  
چون گفتم در دم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول  
مردان این پاک بوم <sup>عنه</sup> بخاطر از شام <sup>عنه</sup> در دم <sup>عنه</sup> یعنی دوستی مردان این پاک بوم  
بر بخت خاطر از شام <sup>عنه</sup> در دم <sup>عنه</sup> گاهی <sup>عنه</sup> افاده معنی فاعلیت کند چون موم و موم  
یعنی دو کندن یک و سنگین و دور او علی <sup>عنه</sup> القیاس <sup>عنه</sup> این محض <sup>عنه</sup> با سارا عادت <sup>عنه</sup> که قابل <sup>عنه</sup> وجه  
غلو <sup>عنه</sup> نزد بعضی <sup>عنه</sup> میم <sup>عنه</sup> در آخر سارا عادت <sup>عنه</sup> بر تعیین <sup>عنه</sup> محل <sup>عنه</sup> است <sup>عنه</sup> معنی <sup>عنه</sup> فاعلیت <sup>عنه</sup> است <sup>عنه</sup> نمی <sup>عنه</sup> آید <sup>عنه</sup> یا <sup>عنه</sup> آنکه



[illegible]

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

خطاست سوم و او عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد و گفت و یاد و زیان  
و اسم چون احمد و محمود و این را و از شر که شریفی ظاهر خوانند در نظم همیشه  
و نیز و او مفعول دو قسم است یکی آنکه مفعولست فقط یعنی در نوشتن نباید چنانچه  
گاو و سگ و طاووس و بز و صابون و و هر آنکه مفعولست میگویند و آن دو قسم است  
معروف و این مفعول را کثرت شرکت و انشاء نامیده اند و نامیده اند  
ساکن یا متحرک ساکن و از زیاده کنند برای افاده بمعنی تصغیر یا عریض  
برین نظری نمیکند ای سپهر و چشم خوش تو که آفرین با و بر و متحرک ششم  
کلی همان و او عطف که مذکور شده و دوم مخفف و چنانکه گوی و اگر گفت  
شوم زاده که بگفته یا متصل شو چنانچه فروزی گوید نظم به بنیم که تا اسپاسفندیار  
سوی خانه آید همین بی سوار و دیار و رستم جنگجو با خرمندی خداوند و  
و باید دانست که واو گاهی سیای عربی بدل شود چون نوشته و گاهی سیای  
فارسی بدل شود چون و ام و یا م و گاهی بجا چون یاده و یا نه بمعنی بهیوده  
انوری گوید بیت پدر آفرانیده آمد آخر این که از اداگان یافه وری و دو قسم است  
ظاهر که آنرا مفعول خوانند و غیر ظاهر که آنرا متعلق گویند اما مای مفعول و جمع بحال  
خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مضبوط بود چون گره ها و زره ها  
و اضافت ماسور بود چنانچه گره ها و زره ها و تو و های ماضی مضبوط جز در کلمه

کلاوس بادشاه بود  
 عظیم داشت آن کس که سر از گردن او بود  
 از این کلاه که بر سر نگاریده بود  
 که او فرود در هر کسین لفظ بود  
 بهشت بدین نماند هم لفظ بود  
 مانند طاق و او را در این امر  
 پلینه یک کرده اند از دست خفیه  
 از سران آن  
 اینست یارست که نام هر یک  
 باشد و او را در این کسین  
 و بیخودت حق و لطف بران  
 نیست و بیخود و اسفند از کلاه  
 اسفند که کیم و کیم و کیم  
 اسفند که کیم و کیم و کیم  
 بی لفظ جاری ملک خود است  
 گویند و این کلاه  
 قلعت بدین کلاه  
 عدالت است





از خود هیچ نیند و بحکم تازی چون ماه و راج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت  
چو تو شاه نشست بر تخت عاج <sup>بسی</sup> فرغ از تو گیر می مهر و راج <sup>سوزنی</sup> گوید بیت  
زهی دولت که من دارم که دیدم <sup>چو تو</sup> مکر مرا <sup>بنا</sup> گاج <sup>سوزنی</sup> چون قنار و  
کسره خالص بود بر خطاب باشد چون کردی <sup>گفتی</sup> و برای تکلم چون قبله گاهی  
و پشت پناهی <sup>بسی</sup> قبله گاه من و پشت پناه من و بر نسبت چون باد بهار و جود  
خراسانی یعنی باد و سوب بهار و جود سوب بخراسان و بر حاصل معنی مصد چون کاشی  
و ریز و روم و یار یعنی کام بخشدین و در رخت و مکر نمودن و یار بودن و بر اکیات  
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و برداشتن و بر  
افاده معنی فاعلیست چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین <sup>معنی</sup> گشت کننده و  
کسی <sup>معنی</sup> گشتنده چون ماقبلش کسره خالص نباشد بر آید چنانچه کسی یعنی کس  
نامعین و بر اوحده چنانچه غزنی و دانشمندی و فقیری یعنی یک غزنی و یک دانشمند  
و یک فقیر و بر اوحده مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چینی و یک فرد  
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود بس مهربان <sup>زبان</sup> و بان <sup>زبان</sup>  
اگر از هر زبان <sup>و بر</sup> افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست <sup>باعتدال</sup> یا قلیست  
مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است بانیست نام شهر نیست که عوام از نامندگی

[illegible]

جانش گویند و برکات و صفیت چنانچه مردی عاقل غلامی زیر کیننی پهلور و دیگر  
 و چه طور غلامی که زیر کت و برکات آتوار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه  
 میگفت و اما حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خالص باشد یا مرکب  
 گویند چنانچه پهلور و دیگر و بای مجبول چون شیر وزیر فصل دوم در بیان معانی الفاظ  
 مرکبه و حکام او و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که سوای اهمیت معنی دیگر هم دارند  
 با کلمه است که افاد و معنی صاحب و الصاق کند چنانچه این باب را با حساب  
 رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه است که برای آگاهی  
 گویند و بر ازینها نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت از صاحب عرض تا سخن نشنوی<sup>بفک اضافت حسود و دشمن</sup>  
 که اگر کار بندگی پشیمان شوی یعنی از صاحب عرض زنه از سخن نشنوی و آگاه باش<sup>ملت ۱۲ عمل کنی ۱۱</sup>  
 برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی است که بگوید  
 چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد که اگر با کس و در در آفاق بیک شهر دور جا<sup>سے کہ نام کس با جاجاتی مانده</sup>  
 یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو پس  
 پیرسان میکشیدش تا بصدور گفت گنجی یافتم آخر نصبر و گاهی دواییه چنانچه  
 بیت تا بقادر جهان بود ممکن و ذات یا کت همیشه باقی باو یعنی همیشه در  
 جهان ممکن است و نیز برای علت می یاریم یا درین پاره پیش کشیم و خسر هم سنگ<sup>بیان قافیه</sup>

بعضی صفات و صفات  
 جانش گویند و برکات و صفیت چنانچه مردی عاقل غلامی زیر کیننی پهلور و دیگر  
 و چه طور غلامی که زیر کت و برکات آتوار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه  
 میگفت و اما حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خالص باشد یا مرکب  
 گویند چنانچه پهلور و دیگر و بای مجبول چون شیر وزیر فصل دوم در بیان معانی الفاظ  
 مرکبه و حکام او و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که سوای اهمیت معنی دیگر هم دارند  
 با کلمه است که افاد و معنی صاحب و الصاق کند چنانچه این باب را با حساب  
 رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه است که برای آگاهی  
 گویند و بر ازینها نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت از صاحب عرض تا سخن نشنوی  
 که اگر کار بندگی پشیمان شوی یعنی از صاحب عرض زنه از سخن نشنوی و آگاه باش  
 برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی است که بگوید  
 چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد که اگر با کس و در در آفاق بیک شهر دور جا  
 یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو پس  
 پیرسان میکشیدش تا بصدور گفت گنجی یافتم آخر نصبر و گاهی دواییه چنانچه  
 بیت تا بقادر جهان بود ممکن و ذات یا کت همیشه باقی باو یعنی همیشه در  
 جهان ممکن است و نیز برای علت می یاریم یا درین پاره پیش کشیم و خسر هم سنگ

[illegible]

درم نفس بی سیمایه زور ندارد  
 بنویسد زور آید به او بی سیمایه  
 ضامنیت و نوع آدم صفت است  
 به سیمایه ای نادر که در دنیا  
 که در حق ایشان این کلام می آید  
 بلکه در حق ایشان این کلام می آید  
 بصورت یکدیگر و در وقت کاران بود  
 جان کنند و قبول قایم باشند  
 درم نفس بی سیمایه زور ندارد  
 بنویسد زور آید به او بی سیمایه  
 ضامنیت و نوع آدم صفت است  
 به سیمایه ای نادر که در دنیا  
 که در حق ایشان این کلام می آید  
 بلکه در حق ایشان این کلام می آید  
 بصورت یکدیگر و در وقت کاران بود  
 جان کنند و قبول قایم باشند

در چنانچه در دست و در گذشت و در جست بر چنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت  
 یعنی خواند و گفت هر چنین فرادست یعنی رفت بریت وقتی افتاد و در تمام  
 هر کس از گوشه فرادست و فرو چون فرو خواند و فرو در سخت سجد گوید بریت زمین  
 تب لزه آید ستوه فرو و گوشت بر دشت سجد گوید و خود این نیز آید چنانچه گوئی  
 او خود در دست او خود عجیب است همی این نیز آید چنانچه همی رفتی و همی رفتی  
 فرو و گوید مصرع همی رفتی و می نوشتی زمین و گاهی افاده معنی تمام کنایه چون  
 کشتار و دیدار و ز قمار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بریت و دیدار  
 پوشیده است دیدار بین دیدار گردیدار و در یعنی اگر دید و بینائی دای معانی کامل  
 محقق و اصل فرو و در مکان شکر الله خان طالب الله شاه و جل العتبه مشواه و در  
 شاد نوی مولانا م قدس الله سره دیدار یعنی بودید گرفته اند چنانچه حضرت سکو  
 میفرمایند بیت این بسیار نظر دارد و است و در بر دیدار صفتش را در دست  
 دیدار یعنی بنفش و با صبر و بینائی مناسب نماید یعنی بنفشها حجاب نظر است  
 هر با صبر و بینائی لائق و دیدن صنع اوست من مثل نخست و نخستین و مدح  
 کمتر و کمتر آن چون جانان و جانان جاویدان سجد گوید بریت و در دست انداز  
 بر فشانند بر فشان لا بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان

۲۹  
 چنانچه در دست و در گذشت و در جست بر چنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت  
 یعنی خواند و گفت هر چنین فرادست یعنی رفت بریت وقتی افتاد و در تمام  
 هر کس از گوشه فرادست و فرو چون فرو خواند و فرو در سخت سجد گوید بریت زمین  
 تب لزه آید ستوه فرو و گوشت بر دشت سجد گوید و خود این نیز آید چنانچه گوئی  
 او خود در دست او خود عجیب است همی این نیز آید چنانچه همی رفتی و همی رفتی  
 فرو و گوید مصرع همی رفتی و می نوشتی زمین و گاهی افاده معنی تمام کنایه چون  
 کشتار و دیدار و ز قمار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بریت و دیدار  
 پوشیده است دیدار بین دیدار گردیدار و در یعنی اگر دید و بینائی دای معانی کامل  
 محقق و اصل فرو و در مکان شکر الله خان طالب الله شاه و جل العتبه مشواه و در  
 شاد نوی مولانا م قدس الله سره دیدار یعنی بودید گرفته اند چنانچه حضرت سکو  
 میفرمایند بیت این بسیار نظر دارد و است و در بر دیدار صفتش را در دست  
 دیدار یعنی بنفش و با صبر و بینائی مناسب نماید یعنی بنفشها حجاب نظر است  
 هر با صبر و بینائی لائق و دیدن صنع اوست من مثل نخست و نخستین و مدح  
 کمتر و کمتر آن چون جانان و جانان جاویدان سجد گوید بریت و در دست انداز  
 بر فشانند بر فشان لا بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان بر فشان

از غبار خط و زبان که گشت است چو توشید شه آفاق <sup>از بهر شهر بخوابد</sup> ایون گلر خایه معنی  
گلر خ و گفت ایر قما معنی گفت و رفت <sup>از بهر شهر بخوابد</sup> چنانکه گفست چنانچه باش  
باشش چنانچه خطش خوب بنویسد یعنی خط خوب بنویسد غ چون گنایغ  
ایاک چون زلوک و زلوپایش گذشت <sup>در این شهر</sup> ایون پاداش یعنی پاداش  
بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند چون ستمدار <sup>که تفت باشد</sup> حنبد و نشمن  
صاحب است که غم و کله باشد و این معنی <sup>در این شهر</sup> صاحب مرتبه و انظورش مخصوص  
بعل کار چون خدمتکار و دستکار و نگار و ر چون تاجور <sup>در این شهر</sup> هر در بهر در گاهی این  
و او را محبت شریف ساکن کنند و قابل دشمنه دهند چون گنجور و رنجور و در معنی  
صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب نرد بیان کلماتی که افاده معنی قابلیت  
کنند که چون کاسه گردیشه کرده انگیزی کاسه کشته و شیشه کنته آهن کنندار  
چون خریدار و فروختار یعنی خریده و فروخته بیان کلماتی که افاده معنی خریده  
کن لاج چون سنگ لاج و دیو لاج و در لاج یعنی بسیار سنگ بسیار دیو بسیار  
رو و سحر گوید بیت ز تاج ملک زاده و ز تاج شی لعلی افتاد و در سنگ لاج  
سار چون نکسار و شاخسار و کوسار یعنی بسیار لک بسیار شاخ بسیار کوه  
زار چون گلزار و لاله زار و کازار یعنی بسیار گل بسیار لاله بسیار کازار چون

[illegible]









که افاده معنی رنگ کند چون و هم و فام و با هم و گونه و گون و چه و چه و لیکن  
 این دو کلیه بغیر از ترکیب بکلیه یا و دیده نشد چون سیه چرویده و سیه پخته  
 حافظ گوید بیت آن سیه چرویده که شیرینی عالم با دوست چشم میگون لب  
 خندان دل خرم با دوست به بیان کلماتی که افاده معنی حاصل میدهد  
 گی چون بخشندگی و غرسندگی و شترمندگی از چون گفتار و رفتار دیگر و در  
 معنی گفتن و رفتن و گردن شدن چون آمرزش بخشش یعنی آمرزیدن و شتر  
 کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند بسا چون نکاح یعنی جای  
 نمک تر از چون کارزار یعنی جای کار بار چون دو بار یعنی جای دو بار و دست  
 چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلندر یعنی جای قلندر  
 و نمکدان و سرسره دان یعنی جای نمک و جاسره و نمک چون اوئند که در اصل  
 آب و نمک و بار بار اویدل کردند بعد بهبت اجتماع و اوین یک و او را حذف کردند  
 باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه قاعده  
 ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در آخر خط با بعد هر که متصل نشود و ما قبل او  
 معروف مجهول ضم بود و همچنین با یکسره بود و همچنین متصل نشود با بعد و اول زوال کرده را  
 و او در کتابت قاعده هر گاه بر اول لغتی صد الف باشد باز زنده و میهمی و نون لغتی

بانی فرشت  
 بودن تر شمع رنگ  
 هم آید بهت چو در قادی دال بیک  
 تا فرشت هم بتی بی یارند  
 گویند که گوشتی با گردان بیارند  
 و با جادو فیروز گردان نماند  
 و بول بران از گزند و خط  
 ۳۲  
 غرض قادیانی باشد که کلمه  
 و مثال آن در بعضی جاهاست  
 و سید که گفته اند بنی  
 دان از بیت شکر و بنی  
 شست است و بنی کلمه  
 هم گفته اند و اب  
 و در صورت کلمه شایع خوانده شود  
 و چون در کتابت الف  
 باشد و جمله الف  
 باشد

Chal

[illegible]

مشکل نیست که هر روز تری نیم و همچنین شمرنده و غمناکه که در اصل شمرنده  
و غمناک بود و همچنین به ناک که در اصل این ناک بود و همچنین گمانه که در اصل گمان  
بود و گاهی از تمام کلمات چون شیر و خر که در اصل شب و مرغ بود و همین قیاس است  
شیر است قاعده چنان خواهد شد که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را  
حذف کنند و لفظ از بجای او از پس بحسب سکت اقبل الف را گاهی  
بیابند کند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را فاقه تمام  
کرده نظر بکسرۀ اقبل الف را بیابدل کردند و گاهی یوا و چون نوزده و دوازده  
و پانزده و شانزده و هفده و هیجده حروف آخر کلمه اول اخذ کنند برای  
تحقیق قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود بار بار نون مقدم  
باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه محمول نیست چون  
بنامید و بنکار و تقدیم بازائه بر نون و تقدیم نون بر یا غلط حکمی سنائی گویند  
بیت جان دانا زمین غذا ساز و وزیر باید خدا نگدار و قاعده چون  
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو بهم می‌شد و بدل کنند بش طیکه در اول کلمه  
نباش چون کشتی و کلی و جنب و خم و خیره و غمه و مثل و در و نابی و طی و و  
و دم و منب و هم و کن و کم نامشهر است که بعضی قمر به قلب کا و بقاف

چنانچه کند و قاعده در املای فارسی بعد از ضمه و او تنگ داشتن و پس کسر یا  
فوشتن در بعضی موضع است و در ترکی اکثر با چنانچه مغل خوش که در رسم الخط  
مغول زیادت و او بعد غین و خوش زیادت آن بعد فائین و پسند قاعده  
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب ضامی بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که  
ای ترکیب از موصوف و مضاف ای ترکیب از مضاف و مضاف الیه ۱۲  
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است  
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا  
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میگردند و میگفتند بر تقدیر و صفیت  
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خوشیت باشی عشق تباری دروغ  
باشی + قاعده هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف  
کسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود هر گاه صفت بر موصوف مقدم  
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ همچنین  
مضاف اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسور خوانند چون پسر  
و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند  
چون زید اسپ عمر و نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر و همچنین جهان با و شاه و نیز اندازنی  
با و شاه جهان و انداز تر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات

لعل  
 بضعتی و زار و معذوری  
 و سكون الام و قلوبیت  
 مودت و التفات و تکی  
 فوش که افکار سارست  
 شمع غده فشرده  
 تر که بمنی سادول  
 بی افکار تکی ۱۱۲۰  
 لعل  
 کو عشق دای مشغول  
 در غم و غم و غم  
 عشق دای و زاری  
 عشق دای و زاری  
 پای عشق صدای  
 است که یکایان  
 منتهی است گفت  
 پیچ و زشتی زاری



باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرو خوش همچنین گاهی بر  
 بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرو خوش رو که لفظ خوش بآلة  
 صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی مروست صفت مرو شده  
 و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موصوف چنانچه  
 جامه لعل فام و اسپ خوش زقار و مرو سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آن خوان  
 نامی تانیث باشد و در املاهای عربی بصورت یا نویسد و اگر التباس گنج و زیاده  
 در فارسی دراز باید نوشت گرد و نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و  
 رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتامی گرد  
 باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسد متصل یا بی  
 و در عبارت فارسی نون آن باشین شام متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه اند  
 و در قواعد متناظر ندارند همچنین عتقریب و ملحده و غیر آن از ترکیب حرف  
 یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود و یکجا نوشتن درست است اما اگر  
 و و اسم یا هر کس از فعل و اسم در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن  
 خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده مائی که در آخر کلمات عربی با  
 بدل شده باشد آنرا در عربی سیانویسد و با لفت خوانند و در فارسی با لفت نوشتن

این صفت بحال  
 متعلق موصوف  
 است که تانیث  
 در املاهای عربی  
 بصورت یا نویسد  
 و اگر التباس گنج  
 و زیاده در فارسی  
 دراز باید نوشت  
 گرد و نوشتن بی  
 املاست چون دولت  
 و سعادت و رفعت  
 و شجاعت و شوکت  
 بخلاف صلوة و زکوة  
 که در فارسی هم  
 بتامی گرد باید  
 نوشت قاعده چون  
 انشاء الله تعالی  
 در عبارت عربی  
 نویسد متصل یا بی  
 و در عبارت فارسی  
 نون آن باشین  
 شام متصل بسبب  
 آنکه در فارسی  
 یک کلمه اند و در  
 قواعد متناظر  
 ندارند همچنین  
 عتقریب و ملحده  
 و غیر آن از ترکیب  
 حرف یا فعل یا  
 اسم که در فارسی  
 بعنوان فارسی  
 مذکور شود و یکجا  
 نوشتن درست است  
 اما اگر و و اسم  
 یا هر کس از فعل  
 و اسم در فارسی  
 هم منفصل باید  
 نوشت متصل نوشتن  
 خطاست چنانچه  
 حق سبحانه و حق  
 تعالی قاعده مائی  
 که در آخر کلمات  
 عربی با بدل شده  
 باشد آنرا در عربی  
 سیانویسد و با لفت  
 خوانند و در فارسی  
 با لفت نوشتن



بدل کرده با لاف و نون جمع کنند چون <sup>که در حسن مندرده و نیز در</sup> فسر دگان و بندگان قاعده چون  
 انما رت با انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و  
 چون کلمه دیگر بلفظ او و وی آرد بغیر انسان نیز راجع سازند <sup>این</sup> یکین هر دو نظم نیاید  
 شاعر گوید بیت شهری که دروغت سیران نشود و آن شهر محال است که ویران  
 نشود و لفظ آن و این و افراد انسان نیز شائع است قاعده چون اشارت  
 بمشار الیه است بکنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بکنند آن گویند  
 شاعر گوید ابیات آدمی زاده و طریقه <sup>بسیار</sup> چو نیست و اگر فرشته بشهرت و ز حیوان  
 اگر کند میل این شود به ازین و اگر کند میل آن شود به از آن <sup>بسیار</sup> و باید دانست که  
 چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس و در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه  
 معقول و مشهور و روشن نیستند و باید حافظ فرمایا بیت اینک گویند  
 آن بهتر حسن یار ما این را دارد و آن نیز هم یعنی اینک مردم میگویند که آن  
 یعنی ملاحت و اردو و از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول  
 نسبت بامر محسوس یک گویند بعد سه دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع برای  
 بعید است اشارت کرده هم او فرمایا بیت بار و می آفتاب دیم و خوبست و کین  
 آن ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت نظر و نیاید است

۲  
 بیت خنده خنده  
 در شهر محال است  
 و اگر فرشته بشهرت  
 و ز حیوان اگر کند  
 میل این شود به ازین  
 و اگر کند میل آن  
 شود به از آن  
 بسیار و باید دانست  
 که چنانچه اشارات  
 بمشار الیه محسوس  
 و در خارج کنند  
 همچنین گاهی  
 اشارت بمشار الیه  
 معقول و مشهور  
 و روشن نیستند  
 و باید حافظ  
 فرمایا بیت اینک  
 گویند آن بهتر  
 حسن یار ما این  
 را دارد و آن نیز  
 هم یعنی اینک  
 مردم میگویند  
 که آن یعنی  
 ملاحت و اردو  
 و از حسن بهتر  
 است یار ما هر  
 دو دارد و چون  
 امر معقول نسبت  
 بامر محسوس  
 یک گویند بعد  
 سه دارد و  
 لهذا بلفظ آن  
 که موضوع برای  
 بعید است  
 اشارت کرده  
 هم او فرمایا  
 بیت بار و می  
 آفتاب دیم و  
 خوبست و کین  
 آن ندارد و  
 بعضی گویند  
 که آن معنی  
 آن است اما در  
 کتب لغت نظر  
 و نیاید است

بیت حضرت خواجہ حافظ بیت شاہد آن نیست که موی و میانی وارو +  
 بنده طلعت آن باش که آتی وارو + موی قول بعضی است که لا یخفی علی  
 من که آتی در آیه یوسفی گوید بیت این نامه که دوست فن آشنای نظام +  
 کرده خروش بدان الانشا نام + بر تقدیر یک خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه  
 که در ذهن محقول و تصور است و حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع  
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حسیب  
 بین + خلاف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده  
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیر و  
 حیست تعبیر کنند و بلفظ که احم و کس که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت  
 نباید تن اندر چیر و کس دل که دل برداشتن کار است مشکل + یعنی نباید است  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات  
 برای تاکید می آید و علامه معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی  
 برای تاکید می آید و معنی جدا ندارد چون شیب تیب یعنی گشته و دو اس و دو اس  
 بمعنی سفله و ترش و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید  
 بیت ای بسا پادشاه نوش مکتشان مرت مرت ازو عاصی مسکینان +

۱۱ معشوقان

بیت شاہد آن نیست که موی و میانی وارو +  
 بنده طلعت آن باش که آتی وارو + موی قول بعضی است که لا یخفی علی  
 من که آتی در آیه یوسفی گوید بیت این نامه که دوست فن آشنای نظام +  
 کرده خروش بدان الانشا نام + بر تقدیر یک خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه  
 که در ذهن محقول و تصور است و حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع  
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی حسیب  
 بین + خلاف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده  
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیر و  
 حیست تعبیر کنند و بلفظ که احم و کس که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت  
 نباید تن اندر چیر و کس دل که دل برداشتن کار است مشکل + یعنی نباید است  
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات  
 برای تاکید می آید و علامه معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی  
 برای تاکید می آید و معنی جدا ندارد چون شیب تیب یعنی گشته و دو اس و دو اس  
 بمعنی سفله و ترش و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید  
 بیت ای بسا پادشاه نوش مکتشان مرت مرت ازو عاصی مسکینان +

ای بسایزهای جباران <sup>استیلا</sup> تال مال از دعای غمخواران <sup>الغیر و غیره</sup> لیکن فرق نیست که  
عربی بی و او عطف آید و در فارسی نوا و عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف و جابر  
باشد و در فارسی نیز منصرف میباشد و جابر چون نماز و افکار که نمیتوان گفت  
نی نماز و نی افکار و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافت و  
می نواز و وعده است امتیاز آنکه هر صیغه که صدرش باضمه ملفظ اکرون و شدن آید  
جاءت چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که صدرش بی ضمه ملفظ اکرون و شدن  
از اصل صیغه آید منصرفست چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجا  
صدر و حاصل بالمصدر سه تال کنند چون <sup>آنست که در حالت نشد به کار فرتق و اثر فعل او</sup> کرد معنی کردند و کردار و گفت بمعنی گفتند و  
گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان <sup>باضاعت یعنی گفتار عالم</sup> بشنو <sup>بازماندن یعنی مشابه و تامل شدن</sup> و از زمانه بگفتش کردار و  
گفتار عالم بگوش جان بشنو و قاعده کلیه که در آخر الف یا یا یا یا باشد  
در حالت نسبت آن الف و یا و یا را با و بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی  
و مرتضی و مرتضوی و دلی و دلهوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند  
چون که دلی و بنگاله و بنگالی و گاهی بجای فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی  
و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون بدلی نسبت  
به بدیه و قرشی نسبت به قریش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون حقانی نسبت

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد ناز می بندم  
چه خور و بایداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد ناز می بندم این خطره بخاطر میگذرد  
چه خور و بایداد فرزندم هم او گوید بیت گرازیستی دیگری شد باک ترا هست  
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گرازیستی دیگری شد شده باشد چرا که ترا  
هست کشتی ز طوفان چه باک و بعضی نسخ تراست بطور از طوفان چه باک نوشته  
برین تقدیر از ناخن فیه نخواهد بود و امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او نور  
از آنکه توفیق او یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد بود مگر توفیق او قاعده چنانچه  
در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را بر هیئت عربی  
خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه نگنج بقاف کاف  
بحیم و سرفین و سگین بتبدیل کاف فارسی بقاف و همچنین و گاهی یا بابدال کاف  
فارسی بحیم و قاف بحیم فارسی بصاو و همله و و فیه و و پیه و فیه و لیسته و فیه و فیه و فیه  
و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیا  
معروف بروزن میزان معرب میدان بروزن سلطان و دستور وزیر نور  
اول معرب دستور وزیر نور یعنی اول زیرا که وزن فعل اول یفتح فاعله در کلام عرب  
نیامده و یوان بیای معرب و یوان بیای مجهول یعنی و قهر خراکه

[illegible][illegible]



[illegible]

یای مجهول در کلمه تازی هیچ جانیا نه و همچنین در فارسی نفس جاری می شود  
وال عبارت از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده و عبارت فرس  
استعمال کنند چنانچه وال معنی شاخ که بدال هندست فارسیان بدال حمل خوانند  
و همچنین تکه تکه قلب تاهندی مثلاً فوقانیه و زیاتون و تکه و تکه قلب  
تاهندی که در تبار مفتوح و همچنین رادر کلمه فارسی برابر فارسی تغییر داده  
چون گهری معنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بد  
قاسم پیش آن دولاب یک گهری کن جمله ایام را و گاهی لفظ هندی را بی تغییر  
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگسنت گزرا کند فرسیر خورد  
ترا و لنگس بد و حیرت گوید بیت آفتاب از آتش انگاره صبح از چاک  
گریبان پازره و عربی گوید بیت گیت خواست ریسر با و او کس رانت  
و اصل آباد است ابر نیلین و خواست آفتاب و فاعله در فارسی بعضی  
الفاظ معنی اضداد باشد چون سپوختن معنی بر آوردن و فرود بردن و فراز بردن  
بستن و کشاون سعدی گوید بیت بروی خود و در طمع باز نتوان کرد و چو باز  
شد بدستی فراز نتوان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نیاید کرد  
و اگر باز شد بدستی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مرم و فاش

[illegible][illegible]

و عیان شد بکل کردن و سبک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر میفرماید  
 بیت نامش مملوئی چو برون شد بختی و در ستوانی که بپندگی سروی و چنین  
 پرواضح یعنی بزرگ کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که اند عمارت  
 نو ساخت در رفت منزل بد بگیری پروخت یعنی رفت و منزل برای دیگری  
 خالی کرد و همچنین بد معنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت بتیغ و  
 سنان هر که کاینده توخت کسی دل و دیردگی سینه و دخت یعنی بتیغ و سنان  
 هر که کاینده خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایاستوده بزرگی که موم  
 شکر ترا زبان بنده تو توختن نمیداند یعنی او اگر دن نمیداند قاعدتاً گفت  
 گاهی مفروض جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اسحا  
 کهفت روزی چند بی نیکیان گرفت مردم شد اغری گوید بیت ای غری  
 بمایان را پد کجاستین و او بنده زهد و تقوی ما مردم قلندر اسعد گوید بیت  
 کو دشمن شوخ چشم و میناک اما عیب مر این نمایند و کسانیکه ازین تحقیق خبر  
 ندارند و بیت سابق از نیکه بیت از صحبت دوستان بر تخم کا خلاق  
 حسن نمایند باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است و دستی بصیغه مفرد  
 میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند آنکه در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است

[illegible]

و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حور است پاریان گاهی مفرد استعمال کنند  
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالغ و نون جمع نموده میفرماید بیت حور  
بهشتی را درون بود اعران + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +  
و گاهی جمع هم آید چنانچه مولف در کلمه قصاید عربی گوید بیت شگفته باد  
گلستان عیش تو را انسان + که حور خلد تماشا کنند از آن تر کس قاعده فعل و  
قسمت لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بیفاعل تمام شود مفعول را  
نخواهد چون نخستین استادان که مبتدیان گفت شست زبانش را و متعدی  
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده مفعول تعلق گیر چون دن و نور و  
در مبتدیان گفت زو فلان بهمان را و نور و بهمان را را قاعده بعضی افعال لازم  
متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و فروختن و پوشیدن و مانند  
آموختن و سخن گفتن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست  
بست + یلان را سر و سینه و پا و دست + زخی گوید بیت شکست رنگ  
سن در مید نه است + بی چون شکست مرغ بر پر نه است + قاعده چون خواهیم که  
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون  
قبل آنرا از زیاده نمایند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از او مشتق  
ای صیغه مضارع که شکست بهمان حال و مستقبل

گفت چون ششست و نشتان و سائیدن و سایاندن و خفتن و خساندن  
و رسیدن و رماندن و درشتن و دراناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و  
نویسندن و بختن و بزاندن و در وقتن و درو باندن و غیر ذلک با آوردن مستعد  
آمدن نیست و نحو فعل علما هست قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که  
متر و عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نظم که  
شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده در فارسی مذکر و مؤنث  
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تشبیه ترک شده چه  
فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم  
مع الغیر بحال خود مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکند خواهند کرد و میکنند  
مؤنث غائب کردند میکنند خواهند کردند و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث غائب  
خواهی کرد و خواهد کرد و میکند و خواهند کرد و تشبیه و جمع مذکر و مؤنث  
کرد و میکنند خواهند کرد و میکنند خواهند کرد و تشبیه و جمع مذکر و  
مؤنث قاعده پانزدهم آنست که جمیع افعال تصرف بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و  
ماضی از آنکه بگوید که بزبان گذشته و تعلق دارد چون کرد و یعنی در زمان گذشته و قابل خرد و پاشی  
ساکن باشد و بعضی جا که تعذرست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان آیند و تعلق

۱۰  
 کز دوش میزد به خندان  
 میادون الفت بوزن  
 زیاده کاره عاقل است بصدور  
 که آن است لایق نموند  
 نشاندن حاصل شد  
 در سبکده جویید  
 مفاد خوش الفت بوزن  
 ما بختی که آن است  
 زیاده نمود و بجز  
 علامت مصداق  
 آن دن است لایق  
 نمودن و بیاندن شد  
 ۱۱  
 سحر فی پر جا که عصف  
 و شدن ۱۱  
 ما قبل آخر و سخن  
 نشود و ابتدا بکون  
 لازم آید ۱۲



و در آخر انما و افعال فائده ضمیر مکرر و چون زرم و گوهر و گوشت و گاهی مبنی بر  
 باشد چنانچه خوانده یعنی خوانده را و هرگاه بر فعل مقدم باشد انا و کس فعل کن چنانچه  
 زرش و او و گوهرش بخشیه و او و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعام منزه  
 و هرگاه این شش ضمیر متصل باشد که در آخرش با باشد ملحق کنند هرگز منفی و جبهه  
 و آرنده اجتماع ساکنین لازم نماید چون جامه اش و گفته اش و جامه اش و گفته اش  
 و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که بر اربط کلام است افاده حکم کنه هر منفی  
 در اول آن در آرنده چون کرده آرنده او گاهی بسبب کس و قابل تفرقه بیاید بشود  
 چون کیست و چیست که در اصل که است و چیست او و هرگاه با ضمیرین تا و میم  
 الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرمایند  
 میت چونکه استند گفتند از نظر پس خدا نبود شان عجز بیشتر تا آنکه جمع حاضر  
 سنانی گوید میت که در زبان قوم میگردید سوال که کیانند و چیستان احوال  
 مان بر اجمع متکلم سعدی گوید میت از دست تو مشت برد و مان خوردن بیشتر  
 که ز دست خوشترین نان خوردن و گاهی برای جمع غائب و شان بر اخصر تا مان  
 و بر اتمکام مایان نیز گویند قاعده بر اغیر فی روح اگر چه بتثنیه جمع باشد صیغه  
 مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

و در آخر انما و افعال فائده ضمیر مکرر و چون زرم و گوهر و گوشت و گاهی مبنی بر  
 باشد چنانچه خوانده یعنی خوانده را و هرگاه بر فعل مقدم باشد انا و کس فعل کن چنانچه  
 زرش و او و گوهرش بخشیه و او و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعام منزه  
 و هرگاه این شش ضمیر متصل باشد که در آخرش با باشد ملحق کنند هرگز منفی و جبهه  
 و آرنده اجتماع ساکنین لازم نماید چون جامه اش و گفته اش و جامه اش و گفته اش  
 و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که بر اربط کلام است افاده حکم کنه هر منفی  
 در اول آن در آرنده چون کرده آرنده او گاهی بسبب کس و قابل تفرقه بیاید بشود  
 چون کیست و چیست که در اصل که است و چیست او و هرگاه با ضمیرین تا و میم  
 الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرمایند  
 میت چونکه استند گفتند از نظر پس خدا نبود شان عجز بیشتر تا آنکه جمع حاضر  
 سنانی گوید میت که در زبان قوم میگردید سوال که کیانند و چیستان احوال  
 مان بر اجمع متکلم سعدی گوید میت از دست تو مشت برد و مان خوردن بیشتر  
 که ز دست خوشترین نان خوردن و گاهی برای جمع غائب و شان بر اخصر تا مان  
 و بر اتمکام مایان نیز گویند قاعده بر اغیر فی روح اگر چه بتثنیه جمع باشد صیغه  
 مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گوئی و در هر روز فلان امانت است و آن همه جیاست خواهی ملاحظه کنی برین مقام  
 این می بینیش و فریق شفیق اگر تادم کنی شود بر تو قویق و بر آوی روح صمیمه  
 جمع استعمال نمودن و حب چنانچه زید و عمر و بکر شسته اند ایشان در مناظره  
 مشغول اند و زید و عمر و بکر شسته و آن در مناظره مشغول است گفتن غلط و خطا  
 لیکن در زوی الحقول برای مفرد ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز است  
 چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده  
 باید داشت که ضمیر را جمع لازم است یعنی ضمیر یکم بسوی آن عائد گردد و این مرجع  
 اکثر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی ضمیر که آن در لفظ از ضمیر  
 مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت چهارمستی خود را نیز  
 تو فروخت و گرنه بتا عیش در دکان زر گس که ضمیر شین متاعیش جمع است بسوی  
 زر گس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی دیگر نماند متاع آن زر گس در دکان قاعده  
 از لفظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هر چند که باعتبار اصل لغت تقیید است لیکن در بعضی  
 الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامع گرامی نمیکند چون طلبید این  
 طلب بمعنی جستن فهمیدن از فهم معنی دانستن که تیو گفت طلبید می طلبید و خوا طلبید  
 و غیر ذلک فهمیدی فهمد و خواهد فهمید غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مراد آنها باشد

و آنکه آن سخن  
 و در هر روز فلان امانت است  
 و بر آوی روح صمیمه  
 جمع استعمال نمودن  
 مشغول اند و زید و عمر و بکر  
 لیکن در زوی الحقول  
 چنانچه گوئی مخدومی  
 باید داشت که ضمیر  
 اکثر ضمیر مقدم  
 مؤخر است و آنرا  
 تو فروخت و گرنه  
 زر گس که آن در  
 از لفظ عربی  
 الفاظ که شائع  
 طلبید این  
 و خوا طلبید  
 و غیر ذلک  
 اما در بعضی

و آنکه آن سخن  
 و در هر روز فلان امانت است  
 و بر آوی روح صمیمه  
 جمع استعمال نمودن  
 مشغول اند و زید و عمر و بکر  
 لیکن در زوی الحقول  
 چنانچه گوئی مخدومی  
 باید داشت که ضمیر  
 اکثر ضمیر مقدم  
 مؤخر است و آنرا  
 تو فروخت و گرنه  
 زر گس که آن در  
 از لفظ عربی  
 الفاظ که شائع  
 طلبید این  
 و خوا طلبید  
 و غیر ذلک  
 اما در بعضی



[illegible][illegible]



[illegible]

Q. 10

و گاهی بحدوث لفظ ندره بصورت امر هم می آید لیکن در نیمه صورت پیشتر کرب بالفظ  
دیگر آید چون کار کن و نیز زوز و غیر قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد  
در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهای مخفی باید خواند چون سزکا  
و میکا و قما یعنی کنیز و و امیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کند پیر  
شوی را قما دهند و از آنکه از زشتی پیری آگند و جمعی که ازین تحقیق بخیر بسته غلط  
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسد و  
موافق ظن فاسد الف نویسد از خطیه میکنند فَعْدَ عَلَطُوا عَلَطًا صَرَحًا و کرمین طایب  
قوله صحیح باب سوم در ملاحظات فارسیه و مسائل شعریه بدانکه شعر عبارت است  
از کلامی که بقصد شعر بر وزن بحر می آید و نوزده که در کتب قافیه و عروض  
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلامی در  
بی قصد تکلم واقع شود از شعریه نگونید و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحر می آید  
نباشد شعر نخواهد و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقه لازم است عبارت  
که فقه دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت بیت اگر تنها باشد هر دو  
خوانند و اگر یک بیت دیگر ضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول مصراع دوم بیت  
هم قافیه باشد رباعی خوانند و زشت نیست رباعی ایدل طلب کمال و در حدیث

و گاهی بحدوث لفظ ندره بصورت امر هم می آید لیکن در نیمه صورت پیشتر کرب بالفظ  
دیگر آید چون کار کن و نیز زوز و غیر قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد  
در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهای مخفی باید خواند چون سزکا  
و میکا و قما یعنی کنیز و و امیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کند پیر  
شوی را قما دهند و از آنکه از زشتی پیری آگند و جمعی که ازین تحقیق بخیر بسته غلط  
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسد و  
موافق ظن فاسد الف نویسد از خطیه میکنند فَعْدَ عَلَطُوا عَلَطًا صَرَحًا و کرمین طایب  
قوله صحیح باب سوم در ملاحظات فارسیه و مسائل شعریه بدانکه شعر عبارت است  
از کلامی که بقصد شعر بر وزن بحر می آید و نوزده که در کتب قافیه و عروض  
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلامی در  
بی قصد تکلم واقع شود از شعریه نگونید و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحر می آید  
نباشد شعر نخواهد و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقه لازم است عبارت  
که فقه دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت بیت اگر تنها باشد هر دو  
خوانند و اگر یک بیت دیگر ضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول مصراع دوم بیت  
هم قافیه باشد رباعی خوانند و زشت نیست رباعی ایدل طلب کمال و در حدیث

و گاهی بحدوث لفظ ندره بصورت امر هم می آید لیکن در نیمه صورت پیشتر کرب بالفظ  
دیگر آید چون کار کن و نیز زوز و غیر قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد  
در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهای مخفی باید خواند چون سزکا  
و میکا و قما یعنی کنیز و و امیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کند پیر  
شوی را قما دهند و از آنکه از زشتی پیری آگند و جمعی که ازین تحقیق بخیر بسته غلط  
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسد و  
موافق ظن فاسد الف نویسد از خطیه میکنند فَعْدَ عَلَطُوا عَلَطًا صَرَحًا و کرمین طایب  
قوله صحیح باب سوم در ملاحظات فارسیه و مسائل شعریه بدانکه شعر عبارت است  
از کلامی که بقصد شعر بر وزن بحر می آید و نوزده که در کتب قافیه و عروض  
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلامی در  
بی قصد تکلم واقع شود از شعریه نگونید و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحر می آید  
نباشد شعر نخواهد و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقه لازم است عبارت  
که فقه دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت بیت اگر تنها باشد هر دو  
خوانند و اگر یک بیت دیگر ضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول مصراع دوم بیت  
هم قافیه باشد رباعی خوانند و زشت نیست رباعی ایدل طلب کمال و در حدیث

[illegible]

۱۱۔ سب سے پہلے اس کے لئے ایک خاص جگہ کا انتخاب کرنا چاہئے جس پر وہ اپنے کام کو کر سکے اور اس جگہ پر اس کی ضروری چیزیں ہوں۔

تأخیر از پیش می گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه یا آخر شعر  
ستحی اللفظ و معنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاد پس اگر آخر دو مصرع و لفظ  
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گردید پس تو گزیده درین  
چهار حاصل تو گردید و در معنی ستحی باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت  
پوشین لغز باید اندر برد و پوست این برآید از دم سر و از اندر و لغت نخواند  
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف و کارنی می نامند  
بیت بیت پناه بندی و سستی تولی بر نه می کنند آنچه سستی تولی به لفظ است و  
پستی قافیه است و قافی می نامند و قافی که حرف اصلی آخر سستی و سستی روی  
لفظ تولی ردیف باید داشت که مجموعه حرف قافیه بر قول شعر بیت چهار  
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از ردیف تاسیس و وصل و توفیق  
و تمیز تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و  
چنانچه الف یا و و خا و و شعرا اگر از آنرا در قوافی واجب می دانند بلکه  
بیشتر از مثل منزل را با حاصل قافیه می سازند و حاصل عبارتست از آن حرف  
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روست مانند وا و و خا و و با و و و و و و  
شعر را رعایت نکرد از آن خصوصه در قوافی واجب نیست عاقل را با و اصل قافیه

[illegible]

میله سازد و در حروف عجا است الف ساکن ماقبل مفتوح و و او ساکن ماقبل مضمر  
 و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی و قشده باشد بی واسطه تحسیر  
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف بهان  
 و زنان و و او جنون و چون و یای چنین و صین و و هم آنکه حرف ساکن واسطه  
 باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گرخت و آن  
 هنگام الف و و او و یای مذکور را در حرف اصلی گویند و آن ساکن را در حرف  
 زائد در رعایت تکرار در حرف مطلقا در قوافی واجب است و در حرف زائد حکم  
 استقرارش است شاعر گوید بیت <sup>خواه اصلی باشد خواه زائد</sup> ردت زاندهشش بود ای ذوق فزون  
 خا و زو سین شین و قافون و چنانچه تاخت و باخت و آرد و کار و درست  
 و کاست و داشت و کاشت و یافت و راند و ماند و علی بن الفقیس  
 قید حرف ساکن غیر ردت که پیش از روی باشد بی واسطه و شیخ فلفظ  
 فارسی پیش از و از و یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید  
 اندر زبان فارسی و و و بالا است بشوای نمی با و خا و زو و سین و شین  
 عین و قاف و ثون و و او و قاف و یای چون کبر و آبر و تخت و تخت و در و سر و وزم  
 و بزم و ست و دست و گشت و مغز و نغز و خفت و گشت و بند و

در حروف عجا است الف ساکن ماقبل مفتوح و و او ساکن ماقبل مضمر  
 و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی و قشده باشد بی واسطه تحسیر  
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف بهان  
 و زنان و و او جنون و چون و یای چنین و صین و و هم آنکه حرف ساکن واسطه  
 باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گرخت و آن  
 هنگام الف و و او و یای مذکور را در حرف اصلی گویند و آن ساکن را در حرف  
 زائد در رعایت تکرار در حرف مطلقا در قوافی واجب است و در حرف زائد حکم  
 استقرارش است شاعر گوید بیت ردت زاندهشش بود ای ذوق فزون  
 خا و زو سین شین و قافون و چنانچه تاخت و باخت و آرد و کار و درست  
 و کاست و داشت و کاشت و یافت و راند و ماند و علی بن الفقیس  
 قید حرف ساکن غیر ردت که پیش از روی باشد بی واسطه و شیخ فلفظ  
 فارسی پیش از و از و یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید  
 اندر زبان فارسی و و و بالا است بشوای نمی با و خا و زو و سین و شین  
 عین و قاف و ثون و و او و قاف و یای چون کبر و آبر و تخت و تخت و در و سر و وزم  
 و بزم و ست و دست و گشت و مغز و نغز و خفت و گشت و بند و



و چون در جوش و مهر و خیر و نیک و نیک و رعایت کار قید و توانی واجب  
 آید یا دیگر که در این است و اصل است و خرج و مزید و نازده و اصل عبارت است از  
 آنچه که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 خواه غیر مشهور و ترکیب باشد یا در لاله و پیاله و حرف و اصل حکم مستقار و است  
 رباعی و ده بود و اصل فارسی گویا الف و ال و کاف و با و یا حرف جمع و جفت  
 و مصدر حرف تشغیر و رابطه است و کاف الف چون یار و نگار و ال چون  
 کند و نند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی  
 و هستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافه است چون سمر و  
 بر م مصدر چون گفتن و گفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه  
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که  
 به اصل پیوندد مانند بنیم درین بیت بیت ماکشت آن دو لعل یاریم  
 ما دست ز غوئیان نزاریم + مرید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شید درین  
 بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بستیش + هر چند گشت باز پیوستیش  
 القصد ز بس بپای او افکنیم + چون شیشه بدست شکستیش  
 تا نره عبارت است از حرفی که بنزد پیوندد و خواهد گشت باشد مانند

و چون در جوش و مهر و خیر و نیک و نیک و رعایت کار قید و توانی واجب  
 آید یا دیگر که در این است و اصل است و خرج و مزید و نازده و اصل عبارت است از  
 آنچه که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
 خواه غیر مشهور و ترکیب باشد یا در لاله و پیاله و حرف و اصل حکم مستقار و است  
 رباعی و ده بود و اصل فارسی گویا الف و ال و کاف و با و یا حرف جمع و جفت  
 و مصدر حرف تشغیر و رابطه است و کاف الف چون یار و نگار و ال چون  
 کند و نند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی  
 و هستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافه است چون سمر و  
 بر م مصدر چون گفتن و گفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه  
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که  
 به اصل پیوندد مانند بنیم درین بیت بیت ماکشت آن دو لعل یاریم  
 ما دست ز غوئیان نزاریم + مرید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شید درین  
 بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بستیش + هر چند گشت باز پیوستیش  
 القصد ز بس بپای او افکنیم + چون شیشه بدست شکستیش  
 تا نره عبارت است از حرفی که بنزد پیوندد و خواهد گشت باشد مانند

[illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

اگر چه من بشفق عقد ثریا رنجیده بر لاله از باد ام تر لو لوی لاله رنجیده  
 اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن  
 بحر بیان کرد و طبع سلیم و نبر و ناطقه نام سخنم بی تقطیع و گاهی قصیده  
 را با اعتبار مطلع بهار و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بجهت آن  
 اگر چه می باشد حمیمه و اگر تا باشد تاسیه و اگر هم باشد همیه و غیر ذلک اندک این  
 در قصائد عرفی شائع است اگر بیت مطلع یا زب مطلع مشتمل بر اسم ممد و یا  
 باشد آنرا هم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو  
 و شصت باشد ذوالطبعین و اگر زیاده ذوالطالع و ازین قسم قصائد و دیوان  
 در چای بسیار صنفت بر اعراس استمال عبارتست از آنکه  
 اول شنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود  
 به آنچه در آن شنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول  
 نیز نگ عشق که در بیان عشق غزلی حسن شاه است میگوید بیت تمام شاه  
 نازک خیالان غزلیه خاطر آشفته حالان و عرفی در اول قصیده که در  
 قوله سپهر خا خا نان گفته میگوید ایات بود و در کتم عدم که طبیعت اجای  
 که خود بر سرش ستاده میگفت برای چند و پرده نشین خلعت و ده که

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

محرمی نیست مگر هر تو شوی پرده کشای صنعت قطع الکلام  
 چهارست از انتقال کردن مشکلا از او ای مطلبی مطلب دیگر که بینما آنجا  
 نیاشته پس اگر فکر که مشعر بر اختیار منکلبیدین باشد بخاطر که آنرا امتضا  
 بویند چنانچه در خط کتب بعد از حمد و صلوة لفظا بالبعد و در خطوط بعد از  
 بیان القاب و اظهار شوق بعد از اذانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک میوند  
 همچنین در باب و فصل و کتب از جمله اقتضا است و اگر ذکر کنند از اگر بخواهند  
 چنانچه در قصاید از او ای مطلب غش بیان حال و غیر آن بمعنی هر  
 مایه و نحو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استدراک و شوق  
 دیگر گویند عبارتست از آنکه در کلام خیر برای که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق  
 دفع شبهه یا سبب الفه در وصف مدح یا ذم یا دعایا غیر آن ذکر کنند و این  
 شوق طبع گویند شاعر گوید میت صبا کاش باو جان تازه کشد بر خد  
 تازه که لفظ کاش باو جان تازه دعاست و در حق صبا سعد گوید میت  
 نوئی خردمند فرخ نهاد و بتدار و جهان تا جهانت باو و لفظ تا جهان است  
 و در حق مهر و چمن بیت زلفت که شکسته بلوز و دل بر دل  
 بی زده است مشکل که لفظ شکسته باو ز و دل بطریق وصف لفظی و عاده

رساله فی الحاشی

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت برگشته  
 شده بزم از نکبت به چه بلا نام خدا خوش حشمتی برای منجی چشم زخم بایش  
 استمال یافته و از همین منوال عبارت خاک با دم در دین درین بیت  
 بیت دوست را دشمن گرفتاری بر فریب مدعی خاک با دم در دین جان  
 اگر فرزانة برای عذرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد  
 پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود و متوسط خوانند چنانچه بیت زیر روشن  
 رویت منور آمد جان شبان تیره زلفت با دم مشک افشان که لفظ روشن  
 روز و لفظ تیره بعد شب محفل برای رعایت وزن است اگر مستلزم تکرار نشود  
 اگر خوش بقیع خوانند چنانچه مستلزم غم عشق تو مستلزم غم که لفظ مستلزم بی اقاو  
 معنی مستلزم تکرار است صنعت ردی که عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ  
 مکرر یا متجانس یا ملحق متجانس در آخر بیت یا در نمایه لفظ دوم را در  
 صدر مصرع اول یا در حشو آن یا در عرض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد مکرر  
 است که دو کلمه متفق اللفظ و معنی باشد و مراد متجانس است که دو لفظ متفق  
 و در معنی مختلف و مراد ملحق است که یکی از دو کلمه بر آورده باشد  
 مراد ملحق متجانس است که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام سه  
 است

رساله عبد الواسع  
 ۴۳

باعتبار ضرب چار و چار شانزده نشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه  
 مثال رد العجز من الصدر مع التكرار بيت كار كن كار كنزاد گفتار كاندن  
 روزگار آيد كار + رد العجز من الصدر مع التجران بيت باني بيت دين  
 سيماني + ملت شرع را نگهباني + داني انواع علم را زان بيش + سويت و روي  
 قاصي و داني + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بيت لطف كن من  
 ضعيف ازانكه + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق التجران  
 بيت نام در گاه تو منفر نامي + باد شاع غلام تو نامي + امثله رد العجز من الحشو  
 كذا ك رد العجز من الحشو مع التكرار بيت سخن اندر ديد مست مبلع + گر چه اندر  
 خور تويت ديد + رد العجز من الحشو مع التجران بيت و مقاميك بار ز رخساره  
 ريزش ابر را نماند بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بيت كار لطف تو  
 نيست جز اسعاف + تو باضعاف مي كني الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق  
 التجانس بيت سپهر پر شده پرويز نيست خون افشان + كه قطره اش سكر سحر مي  
 و تاج پرويز نيست + امثله رد العجز من العروض كذا ك العروض مع التكرار  
 بيت ساقی حديث سهر و دل الاله پرو + اين بحث با ثمة غسانه بيت و  
 رد العجز من العروض مع التجانس بيت كنون كه ميدان از بوستان

[illegible]

نه عارفست که نسیه خرید و نقد بهشت <sup>عجبت</sup> رد العجز بن العروض مع الاشتقاق  
 بیت تا گنج غمت در دل ویرانه <sup>عجبت</sup> پیوسته مرگنج خرابیات <sup>عجبت</sup> مقام  
 رد العجز بن العروض مع ملحق امتحان <sup>عجبت</sup> بیت که تو که به فضل جاب <sup>عجبت</sup> ماست  
 بصد هزار زبان <sup>عجبت</sup> در اوصاف <sup>عجبت</sup> امثال <sup>عجبت</sup> رد العجز بن العروض که یک <sup>عجبت</sup> العجز  
 من المطلع مع التکراسبت <sup>عجبت</sup> بهیوشی <sup>عجبت</sup> بنکر که بشد کار زدستم <sup>عجبت</sup> مستم <sup>عجبت</sup> هنما از می  
 اخلاص <sup>عجبت</sup> تو مستم <sup>عجبت</sup> رد العجز بن المطلع مع امتحان <sup>عجبت</sup> بیت که <sup>عجبت</sup> مانه <sup>عجبت</sup> ام <sup>عجبت</sup> زو  
 تو بیت <sup>عجبت</sup> و ترس <sup>عجبت</sup> که <sup>عجبت</sup> شود <sup>عجبت</sup> دیگر <sup>عجبت</sup> م <sup>عجبت</sup> دست <sup>عجبت</sup> رد العجز بن المطلع مع الاشتقاق <sup>عجبت</sup> بیت  
 هر که <sup>عجبت</sup> مصف <sup>عجبت</sup> بود <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> بالاضاف <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> صف <sup>عجبت</sup> تو <sup>عجبت</sup> بیت <sup>عجبت</sup> قدرت <sup>عجبت</sup> صف <sup>عجبت</sup> رد العجز بن المطلع  
 مع ملحق امتحان <sup>عجبت</sup> بیت <sup>عجبت</sup> دشمن <sup>عجبت</sup> که <sup>عجبت</sup> رفته <sup>عجبت</sup> شد <sup>عجبت</sup> بنا <sup>عجبت</sup> کامی <sup>عجبت</sup> نام <sup>عجبت</sup> تو <sup>عجبت</sup> بود <sup>عجبت</sup> در <sup>عجبت</sup> جهان <sup>عجبت</sup> نامی <sup>عجبت</sup>  
 صنعت <sup>عجبت</sup> ای <sup>عجبت</sup> هام <sup>عجبت</sup> عبارت <sup>عجبت</sup> است <sup>عجبت</sup> از <sup>عجبت</sup> آنکه <sup>عجبت</sup> در <sup>عجبت</sup> کلام <sup>عجبت</sup> لفظی <sup>عجبت</sup> را <sup>عجبت</sup> ذکر <sup>عجبت</sup> کنند <sup>عجبت</sup> که <sup>عجبت</sup> دو <sup>عجبت</sup> معنی  
 داشته باشد <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> غیر <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> مقصود <sup>عجبت</sup> معنی <sup>عجبت</sup> غیر <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> باشد <sup>عجبت</sup> پس <sup>عجبت</sup> اگر <sup>عجبت</sup> در  
 کلام <sup>عجبت</sup> چیزی <sup>عجبت</sup> مناسب <sup>عجبت</sup> معنی <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> غیر <sup>عجبت</sup> مراد <sup>عجبت</sup> فقط <sup>عجبت</sup> مذکور <sup>عجبت</sup> شود <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> از <sup>عجبت</sup> ای <sup>عجبت</sup> هام <sup>عجبت</sup> شرح <sup>عجبت</sup> گوید  
 چنانچه <sup>عجبت</sup> بیت <sup>عجبت</sup> ما <sup>عجبت</sup> هم <sup>عجبت</sup> این <sup>عجبت</sup> هفته <sup>عجبت</sup> شد <sup>عجبت</sup> از <sup>عجبت</sup> شهر <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> چشم <sup>عجبت</sup> سالی <sup>عجبت</sup> است <sup>عجبت</sup> حال <sup>عجبت</sup> بجران <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> الی  
 که <sup>عجبت</sup> چه <sup>عجبت</sup> مشکل <sup>عجبت</sup> حالی <sup>عجبت</sup> است <sup>عجبت</sup> که <sup>عجبت</sup> مراد <sup>عجبت</sup> از <sup>عجبت</sup> ماه <sup>عجبت</sup> اینجا <sup>عجبت</sup> معنی <sup>عجبت</sup> غیر <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> است <sup>عجبت</sup> که <sup>عجبت</sup> معشوق <sup>عجبت</sup> باشد <sup>عجبت</sup> هفته  
 و <sup>عجبت</sup> شهر <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> سال <sup>عجبت</sup> مناسب <sup>عجبت</sup> معنی <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> بآن <sup>عجبت</sup> مذکور <sup>عجبت</sup> شد <sup>عجبت</sup> و <sup>عجبت</sup> اگر <sup>عجبت</sup> مناسب <sup>عجبت</sup> معنی <sup>عجبت</sup> غیر <sup>عجبت</sup> مشهور <sup>عجبت</sup> مراد <sup>عجبت</sup>





و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت +  
 صنعت ایراد مثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند  
 اگر آن مثل مشهور باشد ارسال مثل گویند بیت حافظ از باب خزان و زمین  
 و هر مرغ + فکر معقول بفرما گل بخار کجاست + اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند  
 چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزنت + از دل من تا دل تو روزن است +  
 صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند و معنی  
 که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اخصاص باشد مقصود بیان اشتراک  
 آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را بهما  
 چیز لازم است اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بهیچ باشد گویند و دوم  
 چیزیکه با و مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی  
 شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا  
 اداه تشبیه گویند چنانچه مثل و چون وجود مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه  
 گویند مثلاً درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر رخ مشبه است  
 و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده  
 و وجه شبه و لفظا همچو اداه تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

سادو جملات  
 ۴۸

نام مسترزه عارف است  
 فاراداد بهر فلک خوانند  
 گویند بهر علم و دانش  
 و فضیلت و دربار بهر حکیم  
 ایمان است و در پیشگاه  
 تا بهر نیت و نیت  
 در هر حال بهر نیت  
 ضیافت و گویند بهر نیت  
 گویند که بهر نیت  
 میخواند و در هر نیت

از آنکه در عشرت نباشد زوکریر و از تکلم بغیبت چنانچه قطع در نه فرد است  
 با و امنت کاسی مسلمانان ازین کافر نفیر + النوری این خرد گیسای کن  
 تو بزرگی کن برو خرد و بگیر و از تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه هر دو فاعل  
 با تو نیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول + عرفی افسانه محو  
 نوبت شعر و گریست + گوشت چشتم نموند که تنگ است محل + و از خطاب تکلم چنانچه  
 ابیات عرفی آغاز گیر کن شاید بکین کین خاندان خراب شود + شیشه  
 آسمان بدست تو نیست اگر بقیتم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه  
 ابیات بدیده سو تو می آیم ای حور + برویت گرفت ز نور علی نور + باد عمار  
 آن سبب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + و صاحب نرته + بصانع چون  
 اشتراط قید اخیر که معبر شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شتر  
 قسم را موافق نمیدگی خود بلکه ترتیب داده که هیچ یکی از آن التفات بگویند  
 چنانچه از دیدن آن مقام وضع میشود و وقوع نقیض خطای صریح که هیچگونه محل  
 صحت ندارد از آن مرد غریب خلی بعد بنمایا صفت مبالغه عبارت است از آنکه  
 متکلم صفت مجرور یا مذموم شخصی را و غایتا بدبط لقی که آن مستبعد نماید یا میل اس کرده  
 متکلم عکس عمل عادت ممکن باشد از مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت اسی شمع تو

رساله فی بیان احوال



حکیم اول ممکن حکیم ثانی استجیل عاده و مکرر عقلا چنانچه بیت گزاف نذگانی  
 بهره یایم چون خضر روز و شب افتاده باشم هم جوهر کوی دوست او باید بود  
 که حکیم اول در نظر از حکیم ثانی مؤخر باشد و حکیم ثانی که بعد عرف شرط که کرد  
 چون و غیره واقع شود و نظر از حکیم اول مقدم باشد گاه برعکس هم آید  
 اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارت است از آنکه متکلم باری از کلام دیگری  
 باشد یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری است و کلام خود بقصد صریح  
 کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون  
 زلف یار دید و لم جاوید گرفت درویش هر کجا که شب آمد سراوست که مصرع  
 ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو انگری بپری همی فرو  
 درویش هر کجا که شب آمد سراوست خواه یا ندک تغییر و تبدیل این هر دو  
 قسم است یکی آنکه تبدیل کلی باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعاً خالصاً  
 چشم زلف خط بر نش چه عجب گریز و گرد آید بپری کجا چشمه بود و شیرین مردم  
 و مار و مور گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم مرغ و مور گرد آید بلور  
 و مردم آنکه تغییر و سلب باشد و تفاوت و ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت انبیا  
 چو آن گشتم تیر تریاکی و عهد شب پادلی نندی و مهوشاکی که اصل کلام

۱۰۰  
 چو باده عسل مست است تا خورد  
 از ناله و فتن زان بخت چو بخت  
 بخت و عشق پاره است  
 و نسو لفظ عشق بخت  
 نوز که فتن و بهر مصلحت  
 ابل علم برانگ اندک  
 از فتن و بخت و بهر مصلحت  
 ۱۰۱  
 خود از درون بسا اشتهاست  
 که بخت بخت و بهر مصلحت  
 ۱۰۲  
 خود از درون و بهر مصلحت  
 ۱۰۳



کس را بقصد <sup>تعمیم</sup> بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعای  
 اگر میان کبریا و جمالی و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا  
 حیرت انگیز و اندر شرح افلاک جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه  
 و علی آله الصلوٰۃ والسلام باشد لغت و صلوٰۃ و تحیت خوانند و اگر بیان  
 آثار و مناقب اعیان کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد  
 منقبت و محبت گویند و اگر اظهار خوبیهای انبیاء و وزیر و غیر ذلک باشد مدح  
 و تعریف نامند صنعتی <sup>در بیان</sup> هر یکی که آنرا بخواهد و هم و قبح نیز گویند عبارتست از آنکه  
 اوصاف ناشایسته کس را بقصد بیان آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر  
 باشد خواه بطریق ادعای اگر آن کلام بظاهر یک گونه آتصال مدح و اقرار  
 بچیز گویند بچیز دیگر شکاف بر طرف ای ساوگان میل شمارم و شمارا  
 دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم و اگر آتصال مدح ندارد و باید دید اگر مثل  
 بر الفاظی یا تشبیهی معانی باشد که ذکر آن مجذور است بابت خبرت مستحسن  
 مکرر نماید آن را بچیز دیگر مثال اول رباعی مدح گفتیم نامرئی را  
 زو نیاید پدید هیچ فتوح <sup>تسیر</sup> در ریش انجبین باوح <sup>کبر</sup> و کون <sup>تنجین</sup> ممدوح  
 مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عقیقه عافاک <sup>الله</sup> زان عقیقه

در بیان اوصاف کبار  
 در بیان مناقب اعیان  
 در بیان منقبت و محبت  
 در بیان تعریف و تحیت  
 در بیان مدح و اقرار  
 در بیان تشبیه و تمثیل  
 در بیان مکرر و تکرار  
 در بیان ممدوح و مدح  
 در بیان ممدوح و مدح

و اگر بیان





تسکیم موصوف و احدا صفات متعده میان نماید خواه با استقلال چنانچه  
میتواند خواهد بود و شکر گریه خط بخش پوشش پذیر خواهد یا عباد  
متعلقات چنانچه بیت یاقوت لب لعل رخا غنیه دانا شمشاد قدحیم  
آفت جان صنعت مسطر عبارت از آنکه تسکیم در مصراع یا بیشتر  
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا با فوق آنرا حالت اصلی  
خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کنند که بعد و اگر سه مصراع  
زیاده کننجمن و اگر چهار صدس و اگر پنج مسجع و اگر شش ثمن و اگر هشت  
معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن احتمال نهمس شیرست  
از بواقی نادر تولی گوید نهمس خوش باش هر صباشی و رویش با تو انگر دنیا  
بقا ندارد و پایتک و دبیر بر عالم حوی نیز زیاده است قائم و آئینه سکندر  
جام جم است بنگرتاب ر توعرض دارد و حال ملک را چه شد نشانی و بحرین  
که آنرا مان و تسلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا ندو بحر توان خواند  
بیت بیاض عارض تو در سواد طره پر خم + بسان غره وز دست طالع  
از شب پر پریم + که پروزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مار  
از بحر مغیلین مغیلین مغیلین میتوان خواند و هم وزن سه نفر

[illegible]



جگر کجبت مشک تبت تبت سیم لعل لبت تنگ شکا بجبت نعیم نعیم محبت  
 بهشت مخلد نصیب محقر بلهاسیجی بگفتن فصیحی بطلعت یحیی بلیو بیجی  
 صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را حباب  
 توان نوشت چنانچه بیت امی دل آزار روی آن دل دار و درواری  
 وزاری و آزار صنعت خفیا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه  
 همه منقوط باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت علی  
 تحت مهر جشنت مروج جشنت نو که صنعت قضا عبارتست  
 از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه  
 بیت از اثر بوی کش طبع تو باز صبا ناله بشان کشا و صنعت محم  
 که از منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این  
 از همه مشکلتر و دشوار ترست چنانچه بیت ز جیشی پستی زینین  
 بخت تخنی تحت بختی پیشین صنعت مهمل که از غیر منقوطه و مجرد  
 نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه  
 قطعه عمار و عمار و عمار و عمار سوار ساعد ملک + اساس طائر ام اسلام  
 عالم ملک علو و عطار و علوم و مهر عطا عطا ملک روح اسد جمله و هلال علم کلام

باله و صوم  
 با نون و یاء و صفت و فحاشی و کلامی  
 و در و یاء و نون و یاء و کلامی  
 یک کلمه منقوطه و یک کلمه غیر منقوطه  
 از شرح مقادیر و کلامی  
 ۵۵ راء و علم و فحاشی و کلامی  
 بخت و فحاشی و کلامی  
 بالا خانه و کلامی  
 است و کلامی و کلامی  
 کشف و کلامی و کلامی  
 ۵۵ کلامی و کلامی  
 بخت و کلامی و کلامی  
 بخت و کلامی و کلامی  
 کلامی و کلامی و کلامی  
 کلامی و کلامی و کلامی  
 کلامی و کلامی و کلامی  
 کلامی و کلامی و کلامی

او همه سخن خصال و در همه حال مراد او همه اعطای ملک و هر چه صنعت فوقانی  
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه بولف گوید رباعی  
دل مومن که عرش رحمت است + هر که دست آورد مسلمانست + و آنکه خلق  
مستفیع نشود + گاو و خر و ان که شکل انسان است + صنعت تحتانی  
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حرفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی  
ولا رام در بر و لا رام جوی + و دیده پی ویدا و سوسوی + بهار طرب بیل بود  
پی ویدا و دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که  
مشکلم بعضی از حروف بقصد ورود داخل نکرده باشند پس باعتبار آخر حرف  
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیره گویند  
و مشکلم اینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لون می بود چشم همه بر صورت  
نی بود گوشم نه می نیست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +  
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف برعکس  
نقاط موافق باشد در کلام بیاورند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید از  
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت  
صدر را خنجر از خنجران خنجران نیست +  
گفتی گفتی بر ز درت درت + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت  
گفتی گفتی بر ز درت درت + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

[illegible]

نظم تو چکانست نیکوتر گویار <sup>نظم تو چکانست نیکوتر گویار</sup> صنعت  
 تصحیف عبارتست از تبیینی که یک روی او بجا کشد چنانچه بیت  
 خانه خاشی و چکلم گسی <sup>بناوشت کبر در کویت</sup> که میتوان خواند بیت خانه  
 جلقه و چکلم گسی <sup>بناوشت کبر در کویت</sup> و هم در عبارت مصطلح تصحیف  
 گویند که دو کلمه تغییر نقطه یک صورت و از چنانچه بپوشه بپوشه و بپوشه و غیره  
 صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش مایل بیاید همان حاصل  
 گردد و خواه در بعضی مصراع چنانچه بیت آبی ز کلمات بیاسن بازین <sup>آن خم</sup>  
 آرایشست ما را آرام کلمات <sup>خواه تمام چنانچه بیت</sup> شکسته تر از وی زیارت  
 برکش شوهر و بیل بلب هر خوش <sup>صنعت دور و بی عبارت از کلامیکه</sup>  
 او را بر جرو و مفلوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی  
 خانه داری یا خرد <sup>داری ای ان بزرگ</sup> کوئی بریدی کوسید  
 خیانت کرد خانه مرا <sup>بے آزارت من از منده بمان خانه</sup> شورت <sup>مستعد من را بماند</sup>  
 که میتوان بفارسی خواند بهائی خانه داری یا خرد <sup>دو و شور اب و ار</sup>  
 آن تو بریدی <sup>کوئی بریدی</sup> تر شدی <sup>صنعت</sup> و رویت <sup>عبارت</sup>  
 کلامیکه آنرا نظم بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بجز  
 بیت رسید <sup>دید</sup> مرادی بجائی <sup>رمانی</sup> بیاشی <sup>بیاری</sup> لسانی <sup>لسانی</sup>

بناوشت کبر در کویت  
 این عبارتست از تبیینی که یک روی او بجا کشد چنانچه بیت  
 خانه خاشی و چکلم گسی بناوشت کبر در کویت که میتوان خواند بیت خانه  
 جلقه و چکلم گسی بناوشت کبر در کویت و هم در عبارت مصطلح تصحیف  
 گویند که دو کلمه تغییر نقطه یک صورت و از چنانچه بپوشه بپوشه و بپوشه و غیره  
 صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش مایل بیاید همان حاصل  
 گردد و خواه در بعضی مصراع چنانچه بیت آبی ز کلمات بیاسن بازین آن خم  
 آرایشست ما را آرام کلمات خواه تمام چنانچه بیت شکسته تر از وی زیارت  
 برکش شوهر و بیل بلب هر خوش صنعت دور و بی عبارت از کلامیکه  
 او را بر جرو و مفلوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی  
 خانه داری یا خرد داری ای ان بزرگ کوئی بریدی کوسید  
 خیانت کرد خانه مرا بے آزارت من از منده بمان خانه شورت مستعد من را بماند  
 که میتوان بفارسی خواند بهائی خانه داری یا خرد دو و شور اب و ار  
 آن تو بریدی کوئی بریدی تر شدی صنعت و رویت عبارت  
 کلامیکه آنرا نظم بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بجز  
 بیت رسید دید مرادی بجائی رمانی بیاشی بیاری لسانی

بناوشت کبر در کویت  
 این عبارتست از تبیینی که یک روی او بجا کشد چنانچه بیت  
 خانه خاشی و چکلم گسی بناوشت کبر در کویت که میتوان خواند بیت خانه  
 جلقه و چکلم گسی بناوشت کبر در کویت و هم در عبارت مصطلح تصحیف  
 گویند که دو کلمه تغییر نقطه یک صورت و از چنانچه بپوشه بپوشه و بپوشه و غیره  
 صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش مایل بیاید همان حاصل  
 گردد و خواه در بعضی مصراع چنانچه بیت آبی ز کلمات بیاسن بازین آن خم  
 آرایشست ما را آرام کلمات خواه تمام چنانچه بیت شکسته تر از وی زیارت  
 برکش شوهر و بیل بلب هر خوش صنعت دور و بی عبارت از کلامیکه  
 او را بر جرو و مفلوظ بی تغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی  
 خانه داری یا خرد داری ای ان بزرگ کوئی بریدی کوسید  
 خیانت کرد خانه مرا بے آزارت من از منده بمان خانه شورت مستعد من را بماند  
 که میتوان بفارسی خواند بهائی خانه داری یا خرد دو و شور اب و ار  
 آن تو بریدی کوئی بریدی تر شدی صنعت و رویت عبارت  
 کلامیکه آنرا نظم بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بجز  
 بیت رسید دید مرادی بجائی رمانی بیاشی بیاری لسانی





یعنی در زبان ایندو اگر محو طبع باشد پس اگر در آخر آن لفظ دون یا تن نباشد باید باشد  
 مصدر خوانده چون بارون و در آخر آن لفظ تن یا تنه باشد پس اگر در آخر آن لفظ تن یا تنه باشد  
 اسم فاعل اسم مفعول و غیره از مشتقاق کنند الا جایی که باید دید که اسم جایی که باید دید که  
 یا معنی متعدی و بر تقدیر اول اگر متعدی معین است علم خواند چنانچه هر کس که نام شخصی معین و اگر  
 غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و بلیک و گشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ ضمه  
 یا بی معنی است و شک نیست که چون در آخر آن لفظ تن یا تنه باشد پس اگر در آخر آن لفظ تن یا تنه باشد  
 بر این معنی نیست بلکه برای یک معنیست و معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع  
 متروک باشد مفعول گویند چنانچه نماز که در آن معنی جزو کساست و در آخر آن لفظ تن یا تنه باشد  
 اطلاق کنند و اگر معنی متروک باشد پس اگر علقه مشابهت با ظرفیت ملکیت و غیره  
 و غیر اینها بسیار است یا علقه مشابهت با ظرفیت ملکیت و غیره یا علقه مشابهت با ظرفیت ملکیت و غیره  
 خبر که در این معنی نامیست بعلت مشابهت که حماقت باشد بر دو گویا اطلاق کنند و اگر علقه  
 محو طبع باشد بر تخیل خوانند و در کتب قسم است نام غیر تمام آنرا گویند که سکوته آن صحیح باشد  
 چنانچه فلان تهاوت و غیر تمام آنکه سکوته آن صحیح نباشد چون اسپ یا اول معنی که است  
 اگر تمام صدق و کذب را از اخبار جمله گویند پس اگر خبر اول همان جمله است خبر اول  
 مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر خبر اول فعل باشد فعل ماضی و اگر خبر اول فعل ماضی و اگر خبر اول فعل ماضی

رساله فی التعلیل





## کتاب عروض و قافیہ

تجرۃ العروض - دروضت القوافی - میزبان الاثکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی -	تینوں کتاب کا ایک مجموعہ محمد ہشت مصنفہ ہشتی سید مظفر علی اسپر -
---	---

## کتاب درسی بہت بیان

قافیانہ و چراغنامہ - دور سالہ غزلیات بین - عطائی نامہ - غزلیات لامہ تصنیف شاہ محمد عطائی - صفوۃ المصاویر - عسکرت آباد نامہ مولفہ محمد مصطفیٰ خان صاحب مطبع مصطفائی - ترجہ گنج - مروجہ پنجاب جہاں کتب خیل شامل ہیں ۱- کریمیا - ۲- نام حق - ۳- محمود نامہ - ۴- بہار نامہ - ۵- رسالہ قاضی قطب - ہفت ضابطہ - آداب و القاب و خاتمہ جدول بین مرتب ہیں ہر درجہ اعلیٰ و اوسط و اوپر سے کے مولفہ علی نقی خان - بندگی نامہ بلور زریعہ ہندوستان مصنفہ زری کھیا لال بہارہ	کرمہ ہشتی معروف ابتدائی کتاب حضرت علی الدین سعدی شیرازی - ایضاً معروف علی قلم زریعہ بلور لکھے ہوئے کے واسطے آسانی نو آموزوں کے کے عجیب و منفی کا لکھا پڑھا و موجبہ - ایضاً شعرا شعبہ دراز و نظم ہے - آریا رحیم لکریا کا ترجمہ ہجوزن اشعار لکریا - زریعہ ہشتی شرح کریمہ مصنفہ حافظ محمد زریہ - ہشتی ان غزلیات عارفہ تصنیف شاہ علاء الدین اووہی - مجموعہ نامہ غزلیات رویت دار مصنفہ عنقری
---	---

## کتاب منشآت

انشائے بہار ہند - رقعات بیانات عاری مسبح تصنیف عبدالغنی آروی - انشائے جامی مصنفہ سلطان عبدالرحمن جامی - انشائے طاہر وحید - انشائیہ مرزا طاہر وحید - انشائے فائق مصنفہ مولوی محمد فائق - انشائے دولت رام مصنفہ ہشتی دولت رام - انشائے صفدر می - انشائیہ فارسی مقابل رقعات اردو ہیں تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری - انشائے گلزار نجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی - انشائے مقید تصنیف ہشتی بھیم رام منڈت - انشاء و لاویہ نظام شریعہ بین مولفہ مولوی عبدالغنی آروی	انشاء و ہارنگ - بالترام الفاظ فارسی و رقعات ہندی عربی کی الفاظ شین آئی مصنفہ مولوی مانت علی - انشاء و فیض سان - انشا آموزی کے واسطے رسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ ہشتی حفیظ اللہ - انشاء و حلیفہ - انشعار کار آمد خطوط نویسی مشہور شاہ دہلی از حلیفہ شاہ محمد قوجی - انشاء و تیسرے مصنفہ ہشتی کالی راہی شخاص تیر - انشاء و ہورام مصنفہ ہشتی مادھورام - انشاء و تیسرے مصنفہ ہشتی جانی تیسر - لاہوری -
---	--





$\frac{1}{2} \times 91555$   
 $1150$

ACC. NO. 14444

عبد الواسع المنور

رسالہ عبد الواحد

1444891300

[illegible]

RECEIVED AT THE TIME  
SHE



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

